

سایمون کریچلی

خیلی کم... تقریباً هیچ

مرگ، فلسفه، ادبیات

ترجمه‌ی لیلا کوچک منش



فهرست مطالب

- کوته‌نوشت‌ها ۱۳
- مقدمه‌ی مترجم ۱۷
- دیباچه‌ی نویسنده بر چاپ دوم: همچون پدرم، من نیز پیش از این مرده‌ام ۲۱
- سرسخن: سفر در هیچستان ۳۹
- (۱) فلسفه در ناامیدی می‌آغازد ۴۰
- (۲) هیچ‌انگاری پیش از نیچه ۴۳
- (۳) هیچ‌انگاری نیچه‌ای ۴۹
- (۴) پاسخ به هیچ‌انگاری: پنج امکان ۵۳
- (۵) دگرگونی هیچ‌انگاری نیچه توسط هایدگر ۵۹
- (۶) هایدگر در برابر یونگر ۶۳
- (۷) نجات ناممکن: آدورنو در باره‌ی هیچ‌انگاری ۶۸
- (۸) آموختن چگونه مردن — استدلال ۷۹
- گفتار اول: ایلیا ۸۹
- (۱) خواندن بلاشوو ۸۹

- (۲) ادبیات چگونه ممکن است؟ ۹۷
- (۳) ارفئوس، یا قانون شوق ۱۰۷
- (۴) تبارشناسی اخلاق بلانشو: بیرونیت همچون شوق، بیرونیت همچون قانون ۱۱۲
- (۵) ایلیا — خاستگاه اثر هنری ۱۱۷
- (الف) شیب اول — هگل در معیت ساد ۱۱۸
- (ب) شیب دوم — تقدیری وخیم‌تر از مرگ ۱۲۶
- (پ) ابهام — راز بلانشو ۱۳۷
- (۶) (نا)ممکنی مرگ — یا بلانشو چگونه بلانشو می‌خواند اگر بلانشو نبود؟ ۱۴۶
- (۷) نگاه‌داشتن دست لویناس بر آتش بلانشو ۱۵۸
- (الف) آینده‌ای در حال مرگ ۱۵۸
- (ب) استعلای خداناباور ۱۶۵
- گفتار دوم: واکاری رمانتیسم** ۱۸۱
- (۱) ساده‌اندیشی ما ۱۸۱
- (الف) چندپاره‌سازی کانتی ۱۸۶
- (ب) ژرف‌ترین ساده‌اندیشی — رمانتیسم سیاسی ۱۹۱
- (پ) هگل، شلگل ۱۹۶
- (ت) مدرنیته‌ی رمانتیک ۲۰۲
- (۲) گریز ۱: تخیل به‌مثابه مقاومت: والاس استیونس ۲۰۴
- (۳) ابهام رمانتیک ۲۱۷
- (الف) قطعه ۲۱۹
- (ب) هوش و آبرونی ۲۲۸
- (پ) ذات غیررمانتیک رمانتیسم ۲۳۵
- (۴) «رمانتیسم» کاول ۲۳۸
- (الف) رمانتیک‌اندیشی زندگی هرروزه ۲۳۸
- (ب) امرسون به‌منزله‌ی مطلق ادبی ۲۴۲
- (۵) گریز ۲: چرا استنلی عاشق آمریکاست و چرا ما نیز باید چنین باشیم ۲۵۰
- (۶) رمانتیسم کاول ۲۶۱

- (الف) من شک‌آوری‌ام را می‌زیم ۲۶۱
- (ب) دانش تراژیک کاول ۲۶۵
- (پ) تاهای، محدودیت ۲۷۲
- گفتار سوم: خوشبختی را بشناس — درباره‌ی بکت** ۲۷۷
- (۱) بکت و تفسیر فلسفی ۲۷۷
- (۲) ماشین لای‌روبی (دریدا) ۲۸۵
- (۳) معنای بی‌معنایی و وظیفه‌ی پارادوکسیکال تفسیر (آدورنو ۱) ۲۸۹
- (۴) امید علیه امید — ترفیع نقادی اجتماعی به سطح فرم (آدورنو ۲) ۳۰۲
- (۵) هیچ چیز خنده‌دارتر از نگون‌بختی نیست — خنده‌ی بکت (آدورنو ۳) ۳۰۶
- (۶) زمان داستان، زمان مرگ (مالوی، مالون می‌میرد) ۳۱۳
- (۷) شک‌آوری قدیمی من — نحو ضعف (نام‌ناپذیر) ۳۲۳
- (۸) چه کسی سخن می‌گوید؟ من نه (بلانشو) ۳۳۳
- (۹) هیچ نیک‌بختی‌ای نیست؟ (کاول) ۳۴۲
- گفتار چهارم: اهمیت فلسفی یک شعر — درباره‌ی والاس استیونس** ۳۵۳

اندکی زمینه‌چینی کنم و پاره‌ای از ایده‌های آن را که هنوز برایم ارزشمندند و شاید مهم‌تر از آن، هنوز به کارم می‌آیند، به‌وضوح برشمارم.

بنابراین خیلی کم... تقریباً هیچ یک سوگواری است. به پدرم تقدیم شده است و خاطره‌ی من از مرگش شاید در نهایت سرچشمه‌ی بی‌معنای تلاش این کتاب برای معنادهی است. روزهای واپسین پدرم طولانی و زجرآور بودند. مادرم، خواهرم و من به‌نوبت شاهد بی‌خواب به‌هوش آمدن و ازهوش‌رفتن‌های او بودیم که با مرگ‌خس‌خس‌های کپسول اکسیژن پر شده بود و او می‌کوشید نفسی را به درون فرو دهد که اندک‌اندک او را ترک می‌گفت. کریسمس را — همان‌طور که لجوجانه آرزویش را داشت — زنده ماند؛ پس از آن او را به آسایشگاهی بردیم تا بتوانیم اندکی بخوابیم و استراحت کنیم. در حالی که به داخل آمبولانس برده می‌شد نگاهم کرد و دستش را به سویم پیش آورد. دستم را برای چند ثانیه‌ای در دستان خود نگه داشت و بی‌هیچ سخنی سر تکان داد. در این حرکت چیزی نهایی وجود داشت. به خانه، که ۱۰۰ کیلومتر دورتر بود، بازگشتم و به این فکر می‌کردم که دستانش چه قدر استخوانی و کوچک شده‌اند و تا چه حد با دست‌های بزرگ و گرمی که از کودکی به خاطر داشتم تفاوت دارند. آن شب وضعش بدتر شد. اوایل صبح روز بعد خواهرم تلفن کرد تا بگوید او دارد می‌میرد. دیوانه‌وار می‌راندم اما با این همه ۲۰ دقیقه دیر رسیدم. همه در سکوت در اتاق انتظار آسایشگاه منتظر بودند. پرستاری مرا برد تا او را ببینم و همان‌جا رهایم کرد. اتاق تاریک و کم‌اسباب بود. او در نور کم‌رنگ زمستان و تنها با ملافه‌ای بر بدنش خوابیده بود: لاغر، خشکیده و به‌یغمارفته‌ی سرطان. بیش از پنج دقیقه با او تنها نماندم. ابتدا ترسیده ایستاده بودم، بعد نشستم، و در آخر همه‌ی نیرویم را برای لمس گونه و بینی و نوازش پیشانی‌اش جمع کردم. سرد بود. و فکر کردم پس شکل مرگ این است. مرگ من این شکلی خواهد بود. هسته‌ی مرکزی این کتاب تلاشی است برای یافتن معنای آن چند دقیقه،

یافتن معنای مرگی که در پدرم دیدم، تلاشی برای معنادهی که بی‌تردید شکست می‌خورد اما، مهم کوشیدن است.^۱

به دلیل حرفه و علاقه‌ام، طریقه‌ای که می‌کوشم تا در آن مرگ پدرم و رویدادهای مربوط به آن را توضیح بدهم فلسفی یعنی نظری و غیرمستقیم است. اگر قادر بودم شاید به این امید می‌بستم که کود هستی من داستانی، رمانی یا شعری بشکفاند. اما نمی‌توانم و نشکفت. به‌جای آن کتابی پدید آمد که می‌کوشد اهمیت مرگ برای فلسفه و طریقه‌ای را درک کند که انسان بر پرسش‌ها و مسائل کلی، تأمل‌ناپذیر و بسیار مهم تأمل می‌کند. سخنی از سیسرو هست که می‌گوید فلسفیدن آموختن چگونه مردن است، اما آموختن چگونه مردن نیز چیزی از فلسفه به ما خواهد گفت.

اجازه دهید چند کلمه‌ای درباره‌ی تلقی‌ام از فلسفه بگویم. کتاب با این جمله‌گشایش می‌یابد که فلسفه با ناامیدی آغاز می‌شود. یعنی فلسفه نه در حیرت از این‌که چیزها (طبیعت، جهان، هستی) هستند، آن‌گونه که سنت فلسفی معتقد است، بلکه با این حس نامعین اما آشکار آغاز می‌شود که میلی ارضاننده و کوششی بی‌نظیر به شکست انجامیده است. حس می‌کنیم که چیزها نیستند، یا دست‌کم مطابق امید و انتظارات ما نیستند. اگرچه شاید پیشینیانی نیز باشند که به این امر معتقدند اما من آن را تصویری به‌ویژه مدرن از فلسفه می‌دانم. برای نام و تاریخ‌دارکردن آن می‌توان گفت این تصور از فلسفه نتیجه‌ی چرخش کپرنیکی

۱. جالب است که من نیز از مرگ پدر تجربه‌ای مشابه دارم، با این تفاوت که دیر نرسیدم و دست در دست او شاهد آخرین لحظه‌ها بودم. مرگ که آمد صورت پدر سنگی اما گشاده شد. هم‌نشینی سنگ‌بودگی/گشادگی در یک جا هنوز شگفت‌زده‌ام می‌کند: «پس مرگ این است!» پیشانی‌اش را بوسیدم و پیش از استقرار کامل مرگ، از آن‌جا رفتم. هماره گمان می‌کردم تصویر فیلم‌ها از مرگ تصویری اغراق‌شده است، اما پس از آن روز این تصاویر به‌شدت واقعی و بااین‌همه کاریکاتوری شدند. — م.